یادداشتی بر مجموعه‌غزل «اشاره» از مرتضی حیدری آل‌کثیر

درهم‌آمیختگی تخیل و عاطفه!

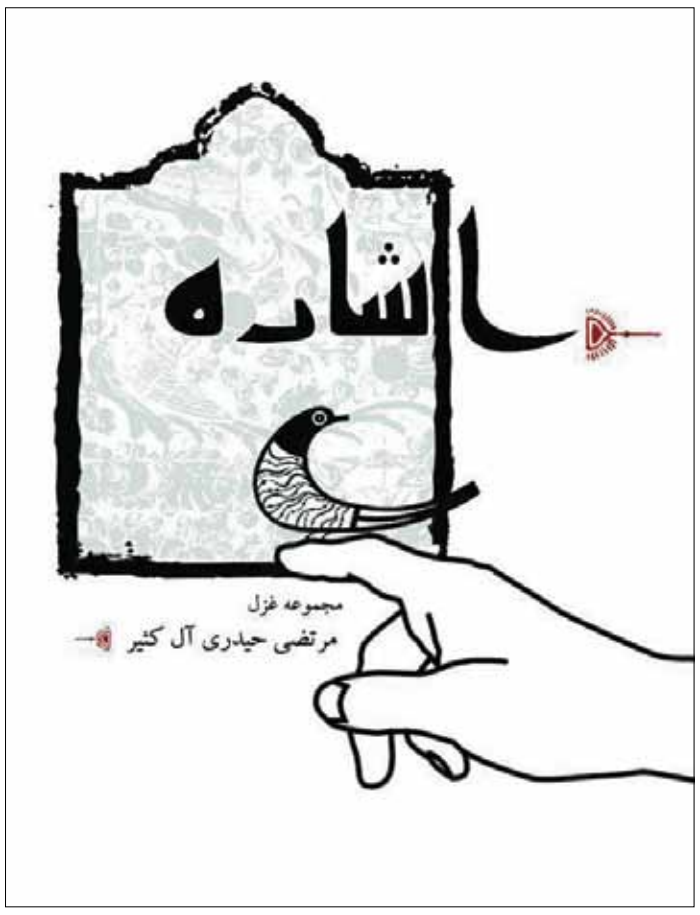

وارش گیلانی: مجموعه‌غزل «اشاره» از مرتضی حیدری آل‌کثیر را انتشارات فصل پنجم در ۸۰ صفحه منتشر کرده است. این مجموعه ۶۰ غزل دارد؛ غزل‌هایی که مضامین مختلف و متنوعی دارد.

حیدری با ۳۵ سال سن باید سرودن و چاپ شعرهایش را حدودا از دهه ۸۰ شروع کرده باشد. او خود را در این دهه در جامعه ادبی کم و بیش خوب شناسانده است؛ شاعری که غزل خوب می‌گوید اما نه مثل شاعرانی که تا اسم غزل، رباعی و مثنوی می‌آید، نام ایشان نیز تداعی می‌شود، هر چندانک‌شمارند شاعرانی که‌قالب‌ها تداعی‌کننده نام و یادشان باشد.

به هر حال، میدان غزل بویژه «غزل نو» و امروزی خاصه بعد از انقلاب، میدانی وسیع و پررقابت است و پیشی گرفتن از دیگران و به گرد غزلسرایان نوگرایی همچون سیمین بهبهانی، حسین منزوی و محمدعلی بهمنی رسیدن، کار آسانی نیست. نمی‌توان گفت غزل‌های حیدری شبیه کدام‌یک از ۳ غزلسرای شهیر نامبرده معاصر است اما نزدیکی‌های اندکی با زبان و در کل با غزل‌های بهمنی دارد:

«عمری شده‌ام خیره به راه نرسیدن
آیینه شد این پنجره از شدت دیدن
تصویر دقیق من از آن چشم غم‌آلود
اوجی‌ست به اندازه از خواب پریدن...».

البته بهمنی حتی در تنگنای وزن و قافیه هم بعید است که از واژه «دقیق» استفاده کند!

نکته دیگر در غزل حیدری، تخیل و تصویرسازی‌های بکر و تازه‌ای است که اغلب در عین پیچیده نبودن و حتی زیبا بودن، با کمی سختی به درک و دریافت مخاطب خود را می‌رساند. علت را نباید در روان نبودن تخیل دانست، بلکه باید آن در روان نبودن بیان شاعر دانست؛ بیانی که طبعا باید اشکالش را در زبان شاعر جست‌وجو کرد:

«هر کجا پرسیدمت در پاسخم باران گرفت
گوییا در کوزه‌ای بی‌انتها، یم ریختند
ماه من! یک‌جرعه لبخند تو را بر چهره‌ام
ابرها وقتی که دیدند آشنایم ریختند...»

یا:

«حالا سوال می‌کنم از واژگان خویش: ای واژگان عزلت رویا گرفته‌ام!»

باید همه‌جای کار به درستی و سلامت کار کند، در غیر این صورت، این گوشه و آن نقطه از کار، به جای دیگر کار آسیب وارد می‌کند. در واقع شعر نیز از این لحاظ مثل همه پدیده‌های هستی عمل می‌کند. یعنی نمی‌شود که زبان و بیان لنگ بزند یا اینکه ضعیف‌تر از مابقی کار کند اما تخیل قوی‌تر از آن، خود را به همان قدرتی که هست نشان دهد.

نکته دیگری که در غزل‌های مرتضی حیدری خود را به صورت بارز نشان می‌دهد، امری است که اغلب شاعران دچار آنند و آن اینکه هرگاه تخیل و تصویرسازی و تصویرپردازی با قدرت خود را نشان می‌دهد، عنصر عاطفه ضعیف‌تر عمل می‌کند و حتی گاه از شعر رخت برمی‌بندد:

«هرکجا باران گلی از خاک برمی‌آورد
باد، صبح چیدنش را در نظر می‌آورد»

یا:

«خورشید اگر برخاک، مست باده پیدایم کند
شب را بگو بر قله سجاده پیدایم کند»

عکس این امر هم صادق است، یعنی هرگاه شعر به سمت عاطفه خود را سرریز می‌کند، تخیل و تصویر در آن گم یا کمرنگ می‌شود:

«ای سراپایت تسلا، حکم خونریزی برایم
هم خودت کشتی مرا هم اشک می‌ریزی برایم»

یا:

«ابرها با رفتنت پیش از دعایم ریختند
آب پاکی را به روی دست‌هایم ریختند»

این دو اتفاق در این دفتر بسیار افتاده که البته همیشه هم نامیمون نبوده است اما همه می‌دانیم که اوج کار در شعر آنجاست که عاطفه و تخیل تقریبا به یک میزان و یک درجه و در اوج با هم، بویژه درهم قرار گرفته باشند.

این نوع از کار مرکب و ترکیبی را پیش از هر جا در غزلیات حافظ می‌توان دید؛ هم اوج کیفی‌اش را و هم اوج کمی‌اش را. اما کم هم نیستند ابیاتی از این دست در غزلیات حیدری که گاه حتی نیمی از ابیات یک غزل را نیز در بر می‌گیرد:

«نیمکت‌ها درد دل کردند با من تا غروب
بیدها هم تا سحر شبنم برایم ریختند»

بیتی که در اوج سادگی، هر دو ویژگی را در خود دارد؛ هم بیتی مخیل است و هم بیتی عاطفی. علاوه بر این در تخیل، از بهترین نوع تخیل‌هاست؛ نوع تخیلی که کاربردش در شعر امروز از بسامد بالایی برخوردار است. یعنی در جان بخشیدن به اشیا و نباتات (که برخی را اعتقاد بر این است که هر دو از جاندارانند و نه نباتات) و مهم‌تر از آن، در شخصیت‌بخشیدن به نباتات، پدیده‌ها، اشیا و جمادات عمل می‌کند. یعنی به نیمکت‌های بی‌جان شخصیت انسانی بخشیدن که قادر به درد دل کردن با انسان باشند و بیدها هم در حال شبنم افشاندن به روی انسان. این بیت با این همه حسن، حتی با اینکه از وجه عینی بالایی برخوردار است، یعنی نیمکت کارش کنار هم نشاندن افراد است، پس اگر خود نیز یک‌بار چنین کند، از جمله وجوه عینی جاافتاده و قابل باور و ملموس و محسوس برای مخاطب خواهد بود. همین‌طور است باریدن شبنم از جانب بید که واقعا این اتفاق در عالم واقع هم می‌افتد، در صورتی که شاعر در اینجا دارد از این واقعیت بهره رویایی و ایهامی و الهامی می‌برد.

اما این بیت با این همه، باز به گرد ابیات حافظ نمی‌رسد، چرا که در آن یک نوع سادگی در تخیل و یک نوع سطح در عاطفی بودن نهفته است که به ندرت در اشعار حافظ دیده می‌شود.

مرتضی حیدری آل کثیر شاعری است که غزل خوب می‌گوید اما نه مثل شاعرانی که تا اسم غزل، رباعی و مثنوی می‌آید، نام ایشان نیز تداعی می‌شود، هر چند اندک‌شمارند شاعرانی که قالب‌ها تداعی‌کننده نام و یادشان باشد

اما غزلی از مرتضی حیدری که هر دو وجه عاطفی و تخیل را در همه ابیاتش کم‌وبیش می‌توان دید. در بیت اولش عاطفه بسیار و تخیل کم و در یکی و دو بیت دیگر این نوسان هست اما نه چندان:

«ای سراپایت تسلا، حُکم خونریزی برایم
هم خودت کُشتی مرا هم اشک می‌ریزی برایم
تا گناه عشق را بار دگر گردن بگیری
حلقه‌ای از گیسویت باید بیاویزی برایم
تا بیفشارم به گرمی دست تنهایی خود را
باز کن از سینه آیینه دهلیزی برایم
داد از این دادوستد! ای مهربان تا چند وقتی
شعر می‌خوانم برایت اشک می‌ریزی برایم
تا نفس دارم غزل می‌گویم از دست تو آخر
جز همین آیینه می‌ماند مگر چیزی برایم
آمدم تنها شهیدت باشم ای چشمت قیامت!
وقت آن شد که به پاس عشق، برخیزی برایم»

گفتیم که بیت اول بیشتر عاطفی است و تنها تخیلش در تضادی است که هم حکم می‌دهد و هم تسلا و هم می‌کشد و هم گریه می‌کند. شاید اگر این بیت بیان و راه دیگری می‌داشت و این تخیل از واژه‌های دیگری بهره می‌برد و نیز تا این حد بیانش مستقیم نبود، بی‌شک از خیال‌انگیزترین ابیات می‌شد. بیت دوم که برگرفته از بخشی از واقعیت داستان رستم و رودابه است که واقعیتش از بس عجیب، غریب، استثنایی، شجاعانه و منحصربه‌فرد است، در خود همچون خود شاهنامه عشق و حماسه را نیز دارد (انگار ماهیت کلیت شاهنامه یا هرچیز اصیل در جزئیات آن نیز تبلور پیدا می‌کند!). بیت سوم هم می‌خواهد با تخیل خود آیینه را انعکاسی از خود بداند که می‌تواند دهلیزی از تنهایی نیز برایش بسازد که وجه عینی هم دارد.

تشبیه بیت چهارم یادآوری دنیای عاشقانه‌هاست که دادوستدش هم عاشقانه و خیال‌انگیز و عاطفی است. در بیت پنجم، شاعر در کمال سادگی، شعر را به آیینه تشبیه می‌کند که یادآور تشبیه شیخ اشراق درباره شعر است. و بیت آخر هم که شاعر در آن چشم معشوقه را به قیامت تشبیه کرده و خودش را تنها شهید راه او که حالا وقت آن شده که چشم معشوق به پاس عشق، پلکش برخیزد (چشمش را باز کند) که قیامت شود و این قیامت، شهید شدن یار و این عشق را ببینند!

نگاهی به مجموعه شعر «باران آرزوها را خیس می‌کند» سروده حسین اسرافیلی

خوب و حالا حرفه‌ای...

حمیدرضا شکارسری: اگر «حسین اسرافیلی» شعرهای «باران آرزوها را خیس می‌کند» را نمی‌سرود، من تنها از او با عنوان شاعری خوب یاد می‌کردم اما از این «باران» به بعد او را نه‌تنها شاعری خوب بلکه شاعری حرفه‌ای هم می‌دانم. او به شهادت شعرهای اخیرش شاعری حرفه‌ای است زیرا:

یک- شاعر حرفه‌ای شاعری است با زبانی تثبیت شده اما نه منجمد. او با مرارت و استمرار به زبان خاص خود می‌رسد اما در آن اقامتی ابدی نمی‌گزیند و با این احساس که به زبانی خودکار رسیده، از آن فاصله می‌گیرد و به سمتی نو می‌رود.

اسرافیلی از آن زبان سخت و حماسی در غزل‌ها و مثنوی‌ها و حتی در معدود اشعار نوی خود حالا به زبانی نرم و نزدیک به دکلماسیون روزمره متمایل می‌شود.

«عطر توست/ که پاک می‌کند/ اشک‌هایم را/ و در آغوشم می‌گیرد»

دو- اسرافیلی در این مجموعه به جامعه شعری پیشنهاد تازه‌ای نداده اما با رفتاری مدرن به خود شعری درگذشته‌اش پیشنهادات تازه داده و خود پذیرفته است. این نشان می‌دهد او رفتاری متصنعانه و متکلفانه با زبان ندارد و صادقانه بر اساس تغییرات زندگی، جهان‌بینی و نوع بینش ادبی‌اش به راه جدید پا گذاشته است. آیا فاصله‌گیری جامعه ایرانی از سال‌های جنگ و دفاع‌مقدس و تمایل او به رفاه بیشتر در زندگی دنیوی و به عبارت دیگر آیا فاصله‌گیری جامعه ایرانی از زندگی ایدئولوژیک که دین و سیاست از اجزای لاینفک آن است، عاملی مهم در رفتار متفاوت شاعران با زبان شعری نیست؟

اسرافیلی خودآگاه یا ناخودآگاه با این جریان همراه شده و تغییر در روند شاعری‌اش را پذیرفته است. حالا او به جای نگاه و کشف در سنگرها و خطوط مقدم مقاومت در فلسطین و بحرین، متوجه پیرامون خود، پشت دیوار خانه‌اش شده است.

«گلوی هیچ پرنده‌ای/ آوازم را/ پاسخ نمی‌دهد»

سه- شاعر حرفه‌ای در آثار خود دارای عناصر تکرارشونده است که اصطلاحا موتیف خوانده می‌شود. موتیف می‌تواند معنایی و محتوایی یا ساختاری و فرمی باشد. این عناصر تکرار شونده سبک شعری او را شکل می‌دهند. سبک شعری هر شاعر لزوما سبکی منحصربه‌فرد نیست اما در هر صورت تا حدی بازتاب دهنده فردیت هنری و شعری او می‌تواند باشد.

حسین اسرافیلی تا امروز با موتیف زبان آرکاییک و نتراشیده و نگاه و مضمون‌پردازی حماسی‌اش پیش آمده بود و از امروز باید دنبال موتیف‌های تازه باشد. او باید از این پس نیز به کار حرفه‌ای خود با عناصر تکرارشونده تازه‌ای ادامه دهد. عناصر تکرارشونده البته به معنای مضامین تکراری نیست. مساله‌ای که در مجموعه باراتی تازه چندین بار رخ نموده است.

«تو می‌خندی و/ من/ از بهار سرشار می‌شوم»
«به رویایم که می‌آیی/ پر می‌شوم از تو/ از بهار»
«به یادت که می‌افتم/ بهار/ در جانم شکوفه می‌زند»
«نگاهت که می‌کنم/ بوی بهار می‌گیرم» و چند صفحه بعد:
«نگاهت می‌کنم/ بوی بهار می‌گیرم»

چهار- شاعر حرفه‌ای بر محیط ادبی و شعری زمان خود تاثیر می‌گذارد. هر چه شاعر نامدارتر باشد و از کاریزمایی پررنگ‌تر برخوردار باشد، این تاثیر عمیق‌تر می‌شود تا اینکه به ایجاد جریان و موج شعری بینجامد. آیا اسرافیلی که در شعر دفاع‌مقدس چنین شخصیتی داشت در دوران جدید شعری خود به همین اقتدار خواهد رسید؟

و او اگر با زبان، برخوردهای جسورانه‌تر چون این شعر داشته باشد، چرا که نه؟

«مثلا/ دانه را درخت/ و کرم ابریشم را/ پروانه/ می‌توان دید»

شروع غیرمنتظره این شعر می‌تواند یک پیشنهاد باشد.

پنج- شاعر حرفه‌ای به دلیل حشر و نشری مدام با جامعه شعری، خواه ناخواه در امور شعری روزگار خود دارای دیدگاه و نظریه می‌شود. این امر لزوما به معنای منتقد خواندن او نیست اما به این معناست که شاعر حرفه‌ای در برابر آنچه در حوزه شعر و ادبیات روزگارش اتفاق می‌افتد دارای موضع است؛ موضعی فعال و از سر تامل. اسرافیلی با مجموعه جدیدش چنین موضع فعال و نوینی را انتخاب کرده است. چه کسی می‌توانست تصور کند روزی از او بخواند:

«دلتنگ توام/ و چتر وارونه گرفته‌ام/ تا ابرها خیس نشوند»

شش- شاعر حرفه‌ای دارای تداوم کاری است. او جرقه‌ای میرا و نسیمی گذرا نیست. او شعله‌ای مانا و توفانی ماندگار است. دولت او دولتی مستعجل نیست، بلکه اقبالی دائمی است. او با یکی دو مجموعه شعر حتی اگر پرسروصدا و موفق از آب دربیاید متوقف نمی‌شود و به خلق و آفرینش ادبی خود ادامه می‌دهد. البته چه‌بسا نتواند موفقیت قبلی خود را بازیابی کند اما از کار جدی ادبی باز نمی‌ماند. اسرافیلی دقیقا در چنین موقعیتی قرار گرفته است. او در راه تازه‌اش تا کجا پیش خواهد رفت؟

***

«حسین اسرافیلی» در مجموعه شعر «باران آرزوها را خیس می‌کند» در مضمون‌یابی‌های خود ناخودآگاه به مخزن اطلاعات شعری در ذهنش مراجعه بسیاری داشته و از شاعران مختلف تاریخ شعر معاصر فارسی برداشت‌هایی داشته است اما بی‌گمان در ادامه، استقلال نسبی او را در تصویرسازی و مضمون‌یابی شاهد خواهیم بود.

نگاهی به رمان «شهرهای گمشده» اثر آیدا مرادی‌آهنی

آغاز عصری جدید در داستان‌نویسی انقلاب

حسام آبنوس: «پیدا بود که آدم‌ها هنوز دنبال زندگی بی‌دردسر نمی‌گردند؛ حداقل در داستان‌ها.» این جمله در آخرین خطوط رمان ۳۷۰ صفحه‌ای «شهرهای گمشده» توجهم را به کل کتاب مجدد جلب کرد. به عبارتی وقتی به این جمله رسیدم، متوجه شدم چقدر این حرف درست است و این کتاب که پر از اتفاق و حادثه است برای خواننده می‌تواند جذاب باشد. در این کتاب ما شاهد یک زندگی پردردسر برای «محیا قوامیان» هستیم؛ شخصیتی که کشورش را ترک کرده و در شرکتی مشغول به کار شده که ویروس‌های متجاوز به تاسیسات هسته‌ای ایران را طراحی کرده و نفوذ داده است.

این چند خط می‌تواند کافی باشد تا خواننده با اثر ارتباط برقرار کند و بدون وقفه صفحات را ورق بزند تا بخواهد سر از کار شخصیت اصلی کتاب در بیاورد؛ اثری که شخصیت‌های متعددی دارد و هر کدام نیز با اتفاقاتی درگیرند و به عبارتی خرده‌روایت‌ها و خرده اتفاقات بسیاری را با خود وارد داستان می‌کنند. خرده‌روایت‌هایی که قرار است به داستان کمک کنند و هیچ‌کدام به تنهایی در کتاب اصالت ندارد و نویسنده بخوبی این را درک کرده و اسیر روایت زندگی شخصی شخصیت‌های فرعی نشده و هرجا دست به این کار زده در واقع به قصه اصلی خود کمک کرده است.

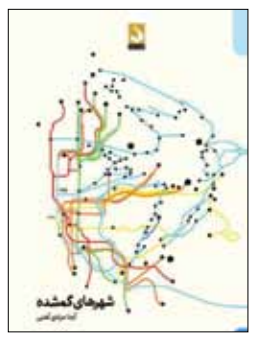

رمان «شهرهای گمشده» را چه از لحاظ فنی و چه از منظر محتوا و مضمون باید یکی از متفاوت‌ترین کارهای سال‌های اخیر دانست؛ اثری که نه یأس و تنهایی تزریق می‌کند و نه شعار می‌دهد، در واقع اثری است متعادل! متعادل از این حیث که هم به حالات شخصیت‌های قصه‌اش سرک می‌کشد و آنها را روایت می‌کند و هم اینکه یک مضمون را دنبال و آن را باز می‌کند.

نویسنده این اثر به متون کهن دینی اعم از قرآن و نهج‌البلاغه تسلط عجیبی دارد و آیات و روایاتی که در کتاب به کار می‌برد به هیچ‌وجه کارکردی باسمه‌ای و شعاری ندارد. به عبارت دقیق‌تر این متون که در کتاب به کار برده می‌شود بشدت کارکرد دارد و در خدمت متن اصلی است و معنا و مفهومی که از آنها به ذهن خواننده متبادر می‌شود، هوشمندانه و دقیق است که نشان می‌دهد نویسنده بی‌دلیل و از روی خالی نبودن کتاب از چنین متونی آنها را وارد روایت داستانی خود نکرده است.

ماجرای تکفیری‌ها و کمک‌های غرب و کشورهای عربی حاشیه خلیج‌فارس از جمله عربستان‌سعودی به آنها تصویری جالب از پشت‌پرده این جریانات را به خواننده نشان می‌دهد. نویسنده در این اثر کوشیده اگر حرفی می‌زند با منطق داستان همخوانی داشته باشد و این را در ماجرای تکفیری‌ها یا انتخابات آمریکا و موضوع برجام می‌بینیم. عباراتی که نویسنده برای برخی موضوعات به کار می‌برد در فضای حاکم بر کتاب نشسته و به نظر نمی‌آید نویسنده می‌خواسته برای خوشامد خواننده یا خالی نبودن متنش، آنها را وارد کرده باشد.

مرادی‌آهنی که نویسنده‌ای نسل سومی محسوب می‌شود در این اثر نشان داده نسلی جدی پا به عرصه داستان‌نویسی گذاشته‌اند و حرف‌های بسیاری برای گفتن دارند. او در این کتاب تلاش می‌کند تصویری از زاویه خود از اتفاقات جهان را به نمایش بگذارد و برای این کار دست به یک کار بزرگ زده است. او با حوصله شخصیت‌ها را وارد و قصه‌های فرعی آنها را اندک اندک مطرح می‌کند تا خواننده با حجم انبوهی از اطلاعات مواجه نشود. از این رو می‌بینیم قصه در فضایی منطقی روایت می‌شود و همه‌چیز در جای خود کارکرد و معنا دارد. یکی از نکاتی که در مرور این کتاب توجه‌برانگیز است، متنی تمیز از ارجاعات اروتیک است. هرچند این کتاب و بستر روایی آن این ظرفیت را داشت که اثری اروتیک از آن خارج شود ولی نویسنده سعی کرده قصه و حرف اصلی خود را تحت تاثیر این ماجرا قرار ندهد. او حتی برای نشان دادن برخی واقعیت‌های جامعه غربی اشاراتی گذرا می‌کند و از باز کردن ماجرا پرهیز کرده است.

نکته دیگری که درباره «شهرهای گمشده» باید به آن اشاره کرد، مساله فضاسازی است. نویسنده با تسلطی مثال‌زدنی موقعیتی مکانی را توصیف می‌کند که باورپذیری بالایی دارد. به قدری توصیفات جزئی و با صحنه‌پردازی‌های دقیق است که خواننده احساس می‌کند نویسنده مدتی در نیویورک زندگی کرده و دست به توصیف آن منطقه زده است. فضاسازی در این اثر در خدمت قصه و روایت اصلی است و قرار است خواننده را در موقعیت اتفاقات قرار دهد. شاید باید رمان «شهرهای گمشده» آیدا مرادی‌آهنی را یک اثر استراتژیک خواند؛ اثری که نویسنده در آن تلاش کرده نشان دهد همه‌چیز آنطور که ما در این سوی دنیا می‌بینیم نیست و تناقض‌های رفتار جوامع دیگر در قبال ما را بخوبی نشان داده است. برای مثال از زبان شخصیتی چینی به ماجرای حمله پاریس و نوع مواجهه رسانه‌ها و به دنبال آنها مردم در قیاس با ماجرای حمله به راه‌آهن کونمینگ در چین اشاره می‌کند و نشان می‌دهد چطور یک موضوع برجسته می‌شود و دیگر موضوعات مسکوت باقی می‌ماند. به همین خاطر به نظر می‌رسد این رمان را باید آغازگر داستان‌نویسی در دهه پنجم انقلاب اسلامی نام نهاد؛ اثری که هم جذابیت‌های داستانی و هم خلاقیت‌های تکنیکی را توأمان دارد و خواننده را تا آخرین سطر با خود همراه می‌کند. این رمان را نشر «کتاب سده» منتشر کرده است.

پنجره

یادداشتی پیرامون کتاب «باد ملایم»

موسی در کاخ فرعون

مهدی خدادادی

هویت ویژگی‌ای است که هر ملتی را از ملل دیگر متمایز می‌کند و پرداختن به آن سبب ایجاد علاقه و مسؤولیت در قبال جامعه در صاحبان آن ملیت می‌شود؛ ویژگی‌ای که در جوامع نو تمدن در غرب، با مدد ذهن خلاق نویسندگان و بهره‌گیری از قدرت بالای تخیل آنان برای ملت‌ها ساخته شده است. هویتی ساختگی که صاحبان آن به مدد رنگ و لعاب و بوق و کرنای رسانه‌ای به جوامعی با تمدنی کهن چون ما به سبب داشتن آن فخر نیز می‌فروشند.

یکی از مصادیق این ویژگی، بزرگان هر ملت هستند و پرداختن به زندگی بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنان هر ملت بی‌شک سبب تقویت روحیه مسؤولیت‌پذیری اجتماعی مردم و علاقه‌مندی بیشتر آنان به جامعه خویش می‌شود و چه بسیار بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنانی که در سرزمین ما رشد و نمو داشته‌اند و فرصت پرداخت به زندگی و سعی در شناساندن آنان از چه اهمیت بالایی در ارتقای افتخار ملت به هویت ملی خویش برخوردار است. مجموعه کتب «سرداران ایران» که توسط شرکت سهامی کتاب‌های جیبی وابسته به موسسه انتشاراتی امیرکبیر به چاپ رسیده نیز با توجه به همین اهمیت اقدام به معرفی این بزرگان کرده است که کتاب «باد ملایم» به قلم محمدمهدی عسکرزاده نیز یکی از کتب همین مجموعه است.

عسکرزاده در این کتاب به روایتی مختصر از زندگی سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز می‌پردازد. افسر دوره‌دیده گارد جاویدان که برای حفاظت از جان شاه و خانواده سلطنتی تربیت‌های خاص نظامی در بهترین مراکز آموزش نظامی در جهان را گذرانده ولی تمایلات شخصی و روحیه حقیقت‌جویی او و ریشه مذهبی خانوادگی‌اش باعث می‌شود از این فرصت ایجاد شده در جهت پیشبرد اهداف انقلاب بهره ببرد و پس از پیروزی انقلاب هم در پاکسازی ارتش و تشکیل سپاه نقش موثر خود را ایفا کند و در دفاع‌مقدس نیز نقش بسزایی داشته باشد تا در نهایت در این راه به فیض شهادت نائل آید.

نویسنده در این اثر به روایت مقاطعی از زندگی این شهید پرداخته که از اهمیت بالایی در جریان نهضت امام خمینی(ره) و پیروزی انقلاب اسلامی برخوردار بوده و به جرات سرنوشت انقلاب به این اتفاقات گره خورده بوده است. نویسنده در این کتاب به زندگی یک نیروی انقلابی و متعهد در دل تشکیلات طاغوت می‌پردازد و از رازها و ناگفته‌های زحمات نیروهای انقلابی در دل ارتش حکومت جبر پرده برمی‌دارد. عسکرزاده در این کتاب به اتفاقات حساسی می‌پردازد که مخاطبان کتاب شاید تاکنون از آن بی‌اطلاع بوده‌اند و آگاهی از این وقایع سبب شگفتی آنان شود؛ وقایعی که در آذر و بهمن سال ۵۷ در دل ارتش گارد شاهنشاهی به وقوع می‌پیوندد که به اختصار به یکی از آن اتفاقات اشاره می‌شود: «این مردم زبان‌نفهم و این آیت‌الله را فردا که با تانک دادیم کشتند می‌فهمند دنیا دست کیه. می‌فهمند این آیت‌الله بدبختی می‌آورد. آن وقت خودشان بد و بیراه می‌گویند به این آیت‌الله... چند تا سرباز داشتند گلوله‌ها را از ماشین پایین می‌آوردند و می‌گذاشتند پای شنی‌های تانک و بعد هم با کمک همدیگر گلوله‌ها را می‌گذاشتند داخل تانک. یوسف سرانگشتی حساب کرد سهم هرکدام هم که ۴۰-۳۰ تا گلوله باشد، می‌شود باهاشون کل تهران را به گلوله بست... دویست تا تانک توی خیابان بود و فرمان آتش که داده شد، جای دویست تا سوزن تانک خالی بود و هیچ کدام‌شان هر قدر هم که خدمه تلاش کردند، شلیک نکرد. دویست تا تانک توی خیابان بود که اگر حتی چندتایی‌شان آن جاهایی را که باید، می‌زد، بیست و دوم بهمن، آن جوری که شروع شد، شروع نمی‌شد. اما بیست و دوم بهمن آن جوری که باید، شروع شد و انقلابی شروع شد...».

نویسنده در این کتاب علاوه بر روایت آن اتفاقات خطیر به روایت شهادت و حس و حال همسر شهید در آن روزها نیز پرداخته است. روایتی سرشار از احساس که سبب تألم خاطر مخاطب می‌شود.

کتاب «باد ملایم» از مجموعه کتاب‌های «سرداران ایران» به قلم محمدمهدی عسکرزاده در ۱۱۱ صفحه به نگارش درآمده و توسط شرکت سهامی کتاب‌های جیبی وابسته به موسسه انتشاراتی امیرکبیر چاپ شده و در اختیار مخاطبان قرار گرفته است.